

سفر به دهکده‌ی دانایی - بخش دوم

# به دنبال گنج نیستیم در پی یافتن رنج معلمی هستیم

هوشنگ صدفی کهنه‌شهری

فیلم‌ساز و روزنامه‌نگار



## اشاره

در شماره پیش، گزارشی رشد آموزش ابتدایی از سفر هوشنگ صدفی به کوچک‌ترین مدرسه‌ی دنیا در قلعه جوق ماه‌نشان استان زنجان را خواندید. در این سفر، او ما را با معلم و تنها دانش‌آموز این مدرسه‌ی روستایی آشنا کرد. در ادامه سفرهای رشد آموزش ابتدایی به دهکده‌های دانایی، این بار به مدرسه‌ای روستایی در خوانسار می‌رویم و با آموزگاری همراه می‌شویم که دانا کردن دو دانش‌آموز را عهده‌دار شده است.



درست یک سال پیش در اردیبهشت‌ماه ۸۹، خبرگزاری مهر یک مدرسه روستایی را به تصویر کشیده بود که در آن فقط دو دانش‌آموز دختر و پسر تحصیل می‌کردند. چندی قبل نیز شبکه‌ی تلویزیونی «سی.ان.ان» با پخش گزارشی از مدرسه‌ی شهید رجایی روستای جمال‌آباد کالوی بوشهر به معرفی تلاش‌های سرباز معلمی به نام **عبدالمحمد شعرانی** پرداخته بود که توانسته است با نوشته‌های وبلاگی خود، کمک‌های فراوانی برای آبادانی مدرسه و روستا جذب کند.

گزارش گر «سی.ان.ان» از نوشته‌های وبلاگی عبدالمحمد شعرانی، سرباز معلم این روستا به وجد آمده و با اشاره به وبلاگ انگلیسی وی، آسفالت کردن جاده روستا، ساخت مدرسه‌ی جدید، حل مشکل آب و تلفن روستا و مجهز کردن مدرسه به کامپیوتر و امکانات دیگر را حاصل تلاش‌های این سرباز معلم دانسته بود. اما **مهدی معانی** و **لیلا محمدی** معلمان روستاهای حسن‌آباد خوانسار و قلعه جوق ماه‌نشان وبلاگی نداشتند که از تلاش خود در دهکده‌های دانایی پرده بردارند. حالا بعد از دو سال ردی از این تلاش‌ها در رسانه‌ها نیست، اما دانستن، حق شهروندانی است که روستاهای خود را به قیمت مهاجرت به پایتخت و کلان‌شهرها به آسانی ترک نکردند.

خوش‌بختانه این بار روابط عمومی وزارت‌خانه نسبت به انعکاس این بخش از نهضت دانایی واکنش خاصی نشان نداد و برای همکاری با اداره کل آموزش و پرورش استان مرکزی نامه‌ای صادر شد. اما چرا استان مرکزی؟ بعد از دوندگی متوجه شدیم که شهرستان خوانسار جزئی از استان اصفهان است، هرچند در همسایگی استان مرکزی قرار دارد.

صبح یک روز بهاری در اردیبهشت‌ماه راهی گلپایگان و خوانسار شدیم. شنیدن نام دهکده‌ای با دو دانش‌آموز و یک معلم، ذهنم را به خود مشغول کرده بود. با وجود این که یکی از همکاران برای هماهنگی به خوانسار رفته بود، اما با تلاش وی هنوز نامه هم‌آهنگی استان اصفهان برای خوانسار صادر نشده بود. حوالی ساعت ۱۰ صبح به روستای وانشان، در ۱۲ کیلومتری جنوب گلپایگان و ۱۵ کیلومتری شمال خوانسار رسیدیم؛ روستایی با آب و هوای بسیار لطیف. اتومبیل پت‌پتی کرد و از نفس افتاد، راننده بدون معطلی به سمت دهکده دوید و قوطی روغنی تهیه کرد، از نگاه‌های مایوسانه‌ی راننده متوجه شدم که صرفه‌جویی در مصرف روغن موتور، دمار یاتاقان و میل‌لنگ را

در آورده است. روستاییان کنجکاو و اشنای دوروبرمان جمع شدند. زمان به سرعت سپری می‌شد، مهدی معانی، معلم روستای حسن‌آباد به‌رغم تعطیلی مدرسه برای همکاری به روستا آمده بود. مانده بودیم چه کار کنیم، فکر کردن لازم نداشت باید هرچه زودتر خود را به دهکده دانایی می‌رساندم.

باد بهاری بر سرور صورتم چنگ انداخته بود و موتور زوزه کشان سرازیری و سربالایی سه‌راهی قودجان را یک نفس گازید. جوانک خوانساری برایش مهم نبود کسی ترک موتور سیکلتش سوار شده است، چون بی‌پروا ویراژ می‌داد و بیش می‌رفت. چاره‌ای نبود باید قبل از ظهر خودم را به مدرسه سلمان فارسی روستای حسن‌آباد می‌رساندم.

در سه‌راهی قودجان، از رانندگان سراغ روستای حسن‌آباد را گرفتم. پیرمرد ریزاندامی گفت: بعد از روستای ویست چند کیلومتر آن‌سوتر روستای حسن‌آباد قرار دارد، اما هیچ وسیله نقلیه‌ای به آن‌جا مسافر نمی‌برد. روستاییان کنجکاو شده بودند که با دوربین و کوله‌پشتی به چه منظوری به روستای حسن‌آباد خوانسار می‌روم. چهره‌ی افراد غریبه در روستاها زود لو می‌رود. اغلب روستاییان با زبان محلی واژه گنج را تکرار می‌کردند. شاید هم هر کسی گذرش به این روستاها افتاده، بیشتر برای کلویدن گنج بوده و بس. یکی از روستاییان طاقت نیاورد و گفت: «راستی برای گنج آمدی؟» تبسمی کردم و گفتم نه برای یافتن رنج معلمی آمده‌ام که دو گنجینه‌ی علم را در روستای حسن‌آباد می‌پاید.

روستاییان وا رفتند. از نگاه‌هایشان فهمیدم که کار درستی نکرده‌ام هر چند که هر غریبه‌ای گذرش به این روستاها افتاده، همیشه در طمع گنجی بوده است.

پیشینه بخش ویست به دوران مادها برمی‌گردد. بخش ویست، حدود پنج هزار نفر سکنه دارد که از منظر تقسیمات کشوری شهر خوانده می‌شود. مهدی معانی، معلم روستای حسن‌آباد هر روز همین مسیر طولانی گلپایگان تا روستای حسن‌آباد را با سه وسیله نقلیه مینی‌بوس، سواری و موتورسیکلت طی می‌کند.

پرندۀ توی روستا پرنمی‌زند، فقط هوهوی باد در بین گندمزارها می‌پیچد، روستا در دامنه کوهی واقع شده است که در تمامی فصول سال می‌توان صدای باد را در آن شنید، گنبد طلایی رنگ امامزاده از پیچ و خم جاده دیده می‌شود، رانندۀ سواری بعد از پیاده کردن روستاییان اهل ویست، با دریافت مبلغی کرایه مرا تا ورودی مدرسه‌ی سلمان فارسی رساند، هنگام خداحافظی نیز شماره تلفن خود را داد تا

می‌نویسد. حسین و زینب تنها دانش‌آموزان این مدرسه هشت خانواری حسن‌آباد هستند.

زینب برخلاف حسین کم‌حرف و کم‌رو است اما با این حال دوست دارد در تمام کارها به حسین کمک کند. مهدی، قبل از آن که معلم بچه‌ها باشد، رفیق خوب آن‌هاست.

زینب که از علوم فارغ می‌شود، حسین پای تخته است و باید درباره‌ی پرسش‌های ریاضی پاسخ‌گو باشد. معانی چند مسئله جمع و تفریق به او می‌دهد و شیوه‌ی کار حسین را زیر نظر دارد. با حضور

دوربین در کلاس حسین، به هر شکلی دوست دارد شیطنت‌های کودکی‌اش را آشکار کند؛ اما زینب از مقابل دوربین فرار می‌کند. معانی دل‌بسته‌ی این روستا و دو بچه مدرسه‌ای است هر چند که هر روز باید مسافت طولانی را طی کند، اما هر بار به عشق دانایی بچه‌ها و

گنجینه‌ی پنهان این روستا مسافت ۳۵ تا ۴۰ کیلومتری را طی می‌کند. مهدی معانی قبل از این که معلم خوبی برای بچه‌ها باشد، دوست خوبی برای آن‌هاست، بچه‌ها خسته شده‌اند، پس داخل راهرو بچه‌ها

سراغ میز پینگ‌پنگ می‌روند و همراه معلم بازی آن‌ها شکل می‌گیرد، هیجان بازی همه را به خود مشغول کرده است. بچه‌ها خارج از کلاس با معلم دعوا و یا قهر می‌کنند، اما داخل کلاس هر دو سراپا گوشند.

شاید آن‌ها نیز دوست دارند مانند مدرسه روستای حاجی‌آباد پنج نفر بودند، با این حال معانی روزهای پنج‌شنبه همین بچه‌ها را به دیدن دانش‌آموزان مدرسه‌ی حاجی‌آباد می‌برد، این هم نوعی میهمانی است از جنس روستایی، شاید در پایتخت و یا شهرهای بزرگ عده‌ای از

معلمان دوست داشته باشند دانش‌آموزان کمتری داشته باشند، اما این‌جا دانش‌آموزان هیاهو و شلوغی را دوست دارند، اما چه فایده که شلوغی از این روستا مهاجرت کرده است.

مهدی معانی به همراه بچه‌ها گاهی در اوقات فراغت به نظافت کلاس و مدرسه می‌پردازند، حالا نوبت بازی است و آقا معلم با بازی



هنگام برگشت بی‌وسیله نمانم!

برخی از اهالی روستا مدت‌هاست که برای یافتن لقمه نانی به شهرهای اطراف و پایتخت رفته‌اند شاید برخی از آن‌ها را بتوان در حاشیه‌ی میدان حسن‌آباد تهران در کسوت نقاش ساختمان مشاهده کرد. شاید آن‌ها هم مثل ما رفته‌اند پی گنج، مگر نه این است که نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود...

صدای مهدی معانی، معلم در کلاس طنین انداخته است داخل کلاسی بزرگ که در سال‌های نه چندان دور با قهقهه و هیاهوی بچه‌های روستایی پر می‌شد؛ حالا فقط صدای حسین و زینب در این کلاس طنین انداز است. معانی ابتدا برای زینب دانش‌آموز کلاس چهارم درباره کارکرد گوش در درس علوم صحبت می‌کند و آن‌سوتر حسین با دسته‌های ده‌تایی مدادهای رنگی درباره دهگان و درس ریاضی مطالبی



است به همراه بچه به خانه زینب می‌رویم. پدر زینب، تنها عضو انجمن اولیا و مربیان مدرسه، هر روز صبح با دیدن ورزش پرچم ایران بر روی مدرسه، امیدوار است که روستا هم چنان زنده است!



زینب سیزدهمین فرزند خانواده است. پدر زینب گاه و بی‌گاه به مدرسه تردد دارد و به معلم روستا در کارهای جاری کمک می‌کند. اغلب پسرهایش برای یافتن لقمه نانی به تهران رفته‌اند. بعد از پذیرایی مختصری، پدر زینب برایمان مولودی قشنگی می‌خواند و با ذکر صلوات ما را روانه ویست می‌کند. صدای هوهوی باد و روزهی موتورسیکلت



مانع از آن است که صدای خداحافظی او را بشنوم. روستای حسن آباد دور و دورتر می‌شود، اما یاد مردان و زنان سخت‌کوش و دانش‌آموزان جویای دانایی را نمی‌توان فراموش کرد. یاد گنجینه‌های ایران، در روستای حسن آباد یادباد.

بومی هفت سنگ به استقبال بچه‌ها می‌رود، او هنگام بازی مانند یکی از دانش‌آموزان مدرسه‌ی سلمان فارسی است، مگر نه این است که همه‌ی ما درون خود کودکی ساده و دوست‌داشتنی داریم.

معانی خستگی نمی‌شناسد و پایه‌پای بچه‌ها می‌دود، می‌خندد، قهر می‌کند و در نهایت سوت پایان بازی را می‌زند. صدای اذان در دهکده می‌پیچد. همه خود را برای اقامه‌ی نماز آماده می‌کنند، در داخل کلاس موکتی پهن شده است و معلم به عنوان امام جماعت دانش‌آموزان جلوتر می‌ایستد: «الله اکبر...»

وقت قصه‌خوانی است. بچه‌ها بعد از جمع و جور کردن موکت و مهر نماز به سراغ قفسه‌ی کتاب‌ها می‌روند که به کمک معلم در قفسه‌ای چیده شده‌اند، لحظه‌ای درباره انتخاب و خواندن قصه بین بچه‌ها اختلاف نظر به‌وجود می‌آید، اما در نهایت قصه‌ی «کوزه شکمو» انتخاب می‌شود. معانی مقابل بچه‌ها روی صندلی نشسته و با تغییر صدا و ایجاد حالت در چهره، قصه را برای بچه‌ها می‌خواند. بچه‌ها با او به دنیای قصه می‌روند.

بچه‌ها حساسی خسته شده‌اند، با این حال حالا نوبت گردش علمی است. همه با هم به سمت امامزاده‌ی روستا و گندمزارهای اطراف به راه می‌افتند. معانی بین راه نقل می‌کرد که اهالی جوان‌تر روستا برای یافتن کار دهکده را ترک کرده‌اند اما تک و توکی از روستاییان در آن باقی مانده‌اند.

راستی امامزاده یعنی چه؟ این پرسش تا حدی ذهن زینب و حسین را به خود مشغول می‌کند. هر یک از آن‌ها پاسخی در خور درک خود ارائه می‌کنند، اما معلم برای آن‌ها درباره‌ی امامزاده و جایگاه آن در بین مردم صحبت می‌کند. حسین دسته کلیدی را روی ستون چوبی امامزاده کشف می‌کند و با ذوق آن را برداشته و به زینب نشان می‌دهد. تمامی درهای بسته‌ی امامزاده کلیدی خاص دارند. بعد از امامزاده نوبت به بوته‌ی زرشک نظر کرده می‌رسد. تکه لباس‌های کودکانی بر روی بوته‌ی زرشک خودنمایی می‌کند. مهدی معانی گفت: «اهالی روستای حسن آباد اعتقاد دارند که هر کس بچه‌اش مریض شود، باید تکه‌ای از لباس را به این بوته زرشک آویزان کند تا درد و بلا رفع شود.» معلم روستا چند سنگ‌ریزه را برداشته و به بچه‌ها نشان می‌دهد و درباره‌ی سنگ‌های رسوبی صحبت می‌کند. حسین بی‌مهابا از روی درخت زردآلو بالا رفته و چغاله می‌کند. گردش علمی برای بچه‌ها نوعی تفریح به‌شمار می‌آید حالا دخترخاله‌ی حسین، مهمان روستا نیز به جمع ما پیوسته است، از بالای بلندی مشرف به دره می‌توان دریاچه‌ی سد شهر گلپایگان را دید: دریاچه‌ای رویایی در پایین دست دهکده‌ی حسن آباد. معلم روستا از همه چیز و همه‌جا برای رفع عطش دانایی بچه‌ها کمک می‌گیرد، داخل امامزاده، بالای درخت زردآلو، کنار دریاچه، روی تل ماسه و سنگ، دانستن حد و مرزی ندارد. حالا وقت خداحافظی